

داستان این فیلمنامه، واقعی است و نویسنده در اواخر دهه چهل، طرحی از همین داستان را، در ورزشگاهی واقع در میدان خراسان تهران شاهد بوده است. این واقعه به اشکال دیگر در شهرهای مختلف، چون دزفول و اراک نیز به وقوع پیوسته است.

بیمارستان اول، روز.

نقره، زن افغانی در حال جان دادن است. به سختی نفس می‌کشد. جمعه، پسر کوچک او مضطرب است و او را باد می‌زند. گاهی توی دهان مادرش فوت می‌کند (تنفس مصنوعی غلط و ناقص). نسیم، مرد افغانی مهاجر، برای زنت دکتر می‌آورد. دکتر اول، گوشی را روی سینه نقره می‌گذارد.

دکتر اول: زنت کلکسیون مرضه. (نقره، زیر گوشی تکان تکان می‌خورد. جمعه و نسیم او را سخت نگه می‌دارند.) این مرضی‌ها ناشناخته است. مال دوره بی پولیه. یه مدت که زیاد گشنه بمونی، همه جور میکربی امکان رشد پیدا می‌کنه. بیرش یه بیمارستان مجهز. فقط یه جا هست که شاید درد تو دوا کنند. (روی نسخه آدرس آن جا را نوشته است.) پول و پله داری؟ اگه نداری نرو.

تفریحگاه عمومی، روز.

درون یک بنای استوانه‌ای شکل (دیوار مرگ)، یک موتورسوار، با موتوری که چراغش روشن است، به شکل خطرناکی می‌چرخد. از دید مردمی که بالای گودال به تماشا ایستاده‌اند، به آتشگردانی شبیه است. تماشاچیان برای او پول می‌ریزند.

بیمارستان دوم، روز.

دکتر دوم، فشار خون نقره را اندازه می‌گیرد. موتورسوار و نسیم و جمعه نیز حضور دارند. نقره، گویی در حال جان دادن است.

دکتر دوم: من از خدا می‌خوام روی زنت تحقیق کنم. ولی اگر مُرد، من جوابگو نیستم. این مرض ناشناخته است اینجا رو امضا کن!

نسیم، خودنویس دکتر دوم را می‌گیرد و اسمش را می‌نویسد: «نسیم دوچرخه‌سوار» و خطی زیر اسم می‌کشد که امضای اوست. عنوان فیلم، همان نوشته بدخط اوست. حالا نسیم و دوست موتورسوارش جلوی حسابداری بیمارستانند.

حسابدار: شبی هزار تومن پول تخته، به تو تخفیف دادیم، شد شبی پونصد تومن. شبی سیصد تومن پول سرویس و اکسیژنه. پول آزمایش و عمل و ویزیتیم سوا نوشته می‌شه. پول هر شیم پیش پیش می‌گیریم. چقدر بیعانه می‌دین؟ (نسیم به زنش در انتهای راهرو نگاه می‌کند. نقره بال بال می‌زند. جمعه پسرش توی دهان او فوت می‌کند و دستهایش را بالا و پایین می‌برد. دوست نسیم از جیش مستی اسکناس تا کرده درمی‌آورد. نسیم نیز از هر جیش مقداری پول افغانی درمی‌آورد. حسابدار پول های او را با تعجب نگاه می‌کند. هر چند برگ از اسکناس‌ها مربوط به یک دوره از دولت های مستعجل افغانستان است.) اینا دیگه چیه؟

نسیم: هزار و دوصد افغانی^۱ و پنجاه پوله^۲.

حسابدار: تبدیلی کن بیار! (پول های دوست او را می‌شمارد.) این مال امشب. یه خرده‌ام اضافه‌تره. فعلاً بستریش می‌کنم تا پولو بیاری.

نقره را با برانکار به تختی می‌رسانند. نسیم و موتورسوار و جمعه به دنبال او هستند. پرستاران به بینی نقره ماسک اکسیژن وصل می‌کنند. نقره، رفته رفته آرام‌تر می‌شود. این عمل به چشم نسیم معجزه‌ای است. روی دعا به آسمان می‌برد.

تفریحگاه عمومی، ظهر.

موتورسوار پیاده می‌شود. تماشاچیان از بالکن گودال پایین می‌آیند. بچه یکی از تماشاچیان هنوز پول خرد به گودال پرتاب می‌کند. موتورسوار با موتورش از دریچه کف استوانه بیرون می‌آید. نسیم و جمعه بر ترک موتور سوار می‌شوند.

موتورسوار: نریزین بابا! اگه برای منه که حقوقم ثابت. (به نسیم) دیروز یکیش خورد توی سرم، هنوز درد می‌کنه.

جلوی یک قهوه‌خانه، روز.

از راه می‌رسند. موتورسوار موتور را روی جک می‌زند. نسیم و جمعه به موتور تکیه می‌دهند.

موتورسوار: وایسین اومدم. می‌رم پول‌ها رو تبدیل کنم، نشونی ایازم بگیرم.

نسیم: زود برگرد! چاه رو باید تا شب تحویل بدم.

موتورسوار می‌رود. چند مشتری از قهوه‌خانه خارج می‌شوند. حاشیه خیابان مملو از تریلی است. آن سوی خیابان مردی ریزنقش سرش را زیر چرخ یک تریلی پارک کرده می‌گذارد.^۳ پسر بچه‌ای که همراه اوست، کمی از تریلی فاصله می‌گیرد و مراقب اطراف می‌شود. حواس نسیم و جمعه به مرد

۲۰۱. صد پول، معادل یک افغانی است و هر افغانی معادل حدود هفت ریال ایران در سال ۱۳۶۵.

۳. این قسمت با استفاده از اپیزود کمدی احتضار به قلم همین نویسنده.

و بچه جلب می‌شود. رانندهٔ تریلی سر می‌رسد و سوار ماشین می‌شود. نسیم از جا نیم‌خیز می‌شود. راننده، ماشین را روشن می‌کند. پسربچهٔ همراه مرد، هنوز عکس‌العملی نشان نمی‌دهد. شاگرد رانندهٔ تریلی، دوان دوان خود را به ماشین می‌رساند و سوار می‌شود. رانندهٔ تریلی چراغ راهنمایش را می‌زند که راه بیفتد. نسیم و جمعه از بهت چشم‌هایشان باز مانده است. نسیم، ناخودآگاه جیغ می‌زند. اما قبل از او پسربچه خود را جلو تریلی می‌اندازد و دست تکان می‌دهد و به زیر چرخ‌ها اشاره می‌کند. شاگرد راننده سرش را از شیشه بیرون می‌کند، چیزی نمی‌بیند. در را باز می‌کند و پایین می‌آید. پسربچه مرد زیر چرخ را به شاگرد راننده نشان می‌دهد. موتورسوار از قهوه‌خانه بیرون می‌آید.

موتورسوار: پولو تبدیل کردم. نشونی ایازم برای شب گرفتم.

نسیم هنوز بهت زده است و با دست، مرد ریزنقش زیر تریلی را به او نشان می‌دهد. شاگرد راننده و راننده، او را از زیر ماشین بیرون می‌کشند. راننده نیز به کمک او می‌آید. شاگرد راننده داد و فریاد می‌کند و به گوش مرد می‌زند. عده‌ای از راننده‌ها و مشتریان قهوه‌خانه دور آن‌ها جمع می‌شوند.

راننده: مرد حسابی جا قحطیه؟

مرد ریزنقش: بدبختم. بیچاره‌ام. زخم داره می‌میره. ولم کنین! بذارین خودمو بکشم راحت شم.

شاگرد راننده دوباره می‌خواهد او را بزند که راننده مانع می‌شود و یک اسکناس به او می‌دهد.

راننده: برو سراغ یه کار آبرودار! برو امیدوار باش!

شاگرد راننده: شانس آوردی گیر یه آدم خدانشناس افتادی والا من می‌دونستم و تو.

نسیم و جمعه که بر ترک موتور نشسته‌اند از آن‌جا دور می‌شوند.

بیمارستان دوم، روز.

جمعه در کنار تخت مادرش است. نقره به سر او دست می‌کشد. هنوز بدحال است. نسیم و موتورسوار کنار حسابداری ایستاده‌اند. حسابدار پول‌ها را می‌شمارد.

حسابدار: دیگه داشتن زنتو جواب می‌کردن. دکتر گفته اگه تا چند روز دیگه پول نیاری و جراحی نشه، مردنش حتمیه. (نسیم اشک از چشم پاک می‌کند.) فعلاً با آمپول نیگرش داشتن. اینکه دوباره کمه! (روی کاغذ حساب می‌کند.) پول سه روز تخت و اکسیژنه.

نسیم: هنوز یه کار خوب گیر نیاوردم.

موتورسوار: تازه مهاجره. نابلده. دنبال یه کار می‌گرده.

حسابدار: تا دو روز دیگه جور کردی که کردی، والا من بی‌تقصیرم. می‌ذارنش دم در.

نسیم: دیروز شش متر چاه کندم. زمینش سنگیه. متری پنجاه تومن بیشتر به افغانی‌ها نمی‌دن. (رو به دوستش) با چاه کنی گذارم نمی‌شه.

موتورسوار: بریم تا شب.

ساختمانی نیمه تمام، روز.

از موتور پیاده می‌شوند. نسیم با طناب، خود را می‌بندد. جمعه به دست های تاول زده اش تف می‌اندازد و با همه توان، چرخ چاه را کنترل می‌کند. دوربین با نسیم به ظلمت چاه می‌رود.

گود آجرپزی، شب.

موتورسوار وارد گود آجرپزی می‌شود. صدای پارس چند سگ که دیده نمی‌شوند صحنه را اشغال می‌کند. یک کامیون، زوزه کشان دور می‌شود. موتور در غبار آن ناپیدا می‌شود. یک تریلی کانتینردار پارک کرده است.

قهوه‌خانه گود، شب.

در یک گوشه دنج در محوطه پشتی قهوه‌خانه عده‌ای راننده ترکیه‌ای گله به گله نشسته‌اند. دو نفر از آن‌ها دومینو بازی می‌کنند. چند نفر از آن‌ها ویدیو نگاه می‌کنند. در تصویر تلویزیون، عده‌ای زن و مرد در حال رقصند. یکی از مشتریان از ورود نسیم و دوستش به تشویش می‌افتد. جمعه به تماشا می‌نشیند. موتورسوار در گوشه‌ای با ایاز که ترک می‌نماید، صحبت می‌کند. نسیم نگاهش را از موتورسوار به تلویزیون می‌دهد.

ایاز: این طور که معلومه تو به یه شانس احتیاج داری. با عملگی و چاه کنی، پول تخت بیمارستانم در نمی‌آری، باید یه کار خطرناک بکنی. دلشو داری؟

موتورسوار: پرجرته، ولی اهل کار خلاف نیست.

ایاز: هیچکی اهل کار خلاف نیست. آدم، دزد که از شیکم ننه‌اش نمی‌آد؛ بعدشه که مجبور می‌شه. تریلی می‌تونی برونی؟

موتورسوار: دوچرخه سازه. یه بارم تو یه مسابقه دوچرخه سواری برنده شده. چند روز پا می‌زده. اون بار که از مرز، قاچاقی رد شدم به من پناه داد. آدمای بدبخت زود همدیگرو گیر می‌آرن.

ایاز: نمی‌دونم والله. تو این یکی، من سر رشته ندارم. گفتم: شاید وضع زنش بی‌ریخته؛ خواستم یه کاری براش بکنم. خواستی همین، صبح با من راهی‌اش کن. (برمی‌خیزد) می‌رم روغن ماشینو عوض کنم (می‌رود، اما برمی‌گردد) شب که پیش ما می‌مونی؟

نیمه شب است. در یک دخمه، جمعی به خواب رفته‌اند. ایاز خرّ و پف می‌کند. جمعه از سرما مچاله شده است. نسیم پالتوی خاکستریش را به روی او می‌کشد. موتورسوار از کنار بخاری هیزمی، خود را به کنار نسیم می‌رساند و دراز می‌کشد.

نسیم: برمی‌گردم سر چاه کنی. یه کار دیگه واسم گیر بیار!

موتورسوار: مثل سگ جون می‌کنی، ولی چه فایده. نباید بهت بگم، ولی زنت با این دست تنگی رفتتیه.

نسیم چشم بر هم می‌گذارد.

روز است. چاه می‌کند. جمعه، سطل به سطل از چاه خاک می‌کشد. چرخ چاه سخت می‌چرخد، سنگین است. جمعه تقلا می‌کند و کمک می‌خواهد. چرخ، او را از زمین بلند می‌کند و دور خود می‌چرخاند و به ته چاه می‌فرستد. نقره بال بال می‌زند و خون بالا می‌آورد. نسیم در جایش می‌نشیند. سپیده از پنجره تو زده است. بخاری دیگر خاموش است. سر موتورسوار، خفت افتاده است. جمعه زیر پالتو از سرما مچاله شده است. نسیم، موتورسوار را تکان می‌دهد.

نسیم: پاشو! می‌خوام با ایاز برم. اما جمعه رو نمی‌برم.

موتورسوار می‌نشیند. حواسش کم‌کم سر جا می‌آید. چشم‌هایش را می‌مالد و از عطش خواب، خود را می‌خاراند و به پنجره نگاه می‌کند.

موتورسوار: ایاز نیم ساعت پیش اومد سراغت. گفتم نمی‌آد. باید رفته باشن.

برمی‌خیزد و روی زیرشلواری آبی، شلوار رویش را می‌پوشد. و از پنجره، بیرون را نگاه می‌کند. نسیم نیز برمی‌خیزد. در بیرون، چند ماشین پلیس، تریلی کانتینردار را محاصره کرده‌اند. ایاز و دو نفر دیگر با دست‌های بالا ایستاده‌اند. پلیس‌ها سعی می‌کنند صدایی برنخیزد. یک دسته از آن‌ها به سمت قهوه‌خانه می‌آیند. موتورسوار، جمعه را کول می‌گیرد. نسیم، پالتویش را برمی‌دارد و از در پشتی می‌گریزند.

خیابان‌ها، روز.

در یک باریکه از آفتاب، صفی از کارگران چاه کن تشکیل شده است. موتورسوار می‌ایستد و نسیم و جمعه از ترک آن پیاده می‌شوند.

موتورسوار: ظهر بهم یه سری بزن! یه فکر دیگه به کلام زده.

موتورسوار می‌رود. یک وانت پر از ماسه توقف می‌کند. مردی از سمت شاگرد، شیشه را پایین می‌کشد و سرش را بیرون می‌کند.

مرد: چاه کن متری پنجاه تومن.

همه کارگران به باربند هجوم می‌برند. مرد از ماشین پیاده می‌شود.

مرد: چاه نفت که نمی‌خوام بکنم، دو نفر بسه، بقیه پائین.

کسی پایین نمی‌آید. عده‌ای همدیگر را هل می‌دهند. یکی از آن‌ها محکم خود را به میله‌ها می‌چسباند.

مرد: حالا که این طوری شد متری چهل تومن. هر کی متری چهل تومن می‌کنه، وایسه.

بعضی از آن‌ها پیاده می‌شوند و غر می‌زنند. نسیم و جمعه و چند نفر دیگر هنوز روی باربند پر از ماسه ایستاده‌اند.

مرد: دو نفر بیشتر نمی‌خوام. سی آخرش. هر کی متری سی تومن می‌کنه بمونه، بقیه پائین.

جمعه و نسیم و یکی دو نفر دیگر هم پایین می‌پرند. حالا سه نفر که از دیگران درمانده‌ترند، بالای باربند ایستاده‌اند. دو نفر از آن‌ها یکی دیگر را هم هل می‌دهند و ماشین حرکت می‌کند. کارگران جا مانده برای آن دو

نفر نرخ شکن سنگ می‌پراندند. نسیم و جمعه توی صف ایستاده‌اند. چاه کن‌ها برای ایستادن در آفتاب همدیگر را هل می‌دهند.

نسیم: جمعه!

جمعه: هان؟

نسیم: امروز کار گیرمون نمی‌آد. (جمعه چیزی نمی‌گوید.) اون یارو یادته؟

جمعه: کدوم یارو؟

نسیم: اون‌ی که زیر ماشین خوابیده بود؟

خیابان‌ها، روز.

جلوی یک قهوه‌خانه، نسیم زیر یک تریلی دراز کشیده است و سرش را زیر چرخ گذاشته است. جمعه هوای او را از آن سوی خیابان دارد. راننده تریلی سوار می‌شود و ماشین را روشن می‌کند. جمعه می‌دود و خود را جلوی ماشین می‌اندازد. راننده او را می‌بیند. جمعه به زیر چرخ اشاره می‌کند. راننده از ماشین پیاده می‌شود. کمک راننده‌اش نیز از آن سوی خیابان به راننده ملحق می‌شود و نسیم را از زیر چرخ با چک و لگد بیرون می‌کشند.

راننده: پاشو بینم نفله!

شاگرد راننده: اوسا، کلک پوله، بدش دست من (توی گوش او می‌زند).

نسیم: زخم توی بیمارستان داره می‌میره.

راننده: (او را از دست شاگردش درمی‌آورد و مشغول زدن می‌شود) پدرسوخته! ما رو خر گیر آوردی. دیروز همین بساطو یه جای دیگه راه انداخته بودی.

پاسبانی سوت کشان سر می‌رسد. دست او را می‌گیرد. نسیم می‌گریزد. جمعیت و پاسبان سر به دنبالش می‌گذارند. جمعه به دنبال جمعیت در پی نسیم می‌رود.

میدان تمرین اسب‌دوانی، روز.

مردی که او را «معرکه‌گیر» می‌خوانند در میانه زمین، اسب سفیدی را می‌دواند. نسیم به همراه او می‌دود. کنار زمین، جمعه و موتورسوار ایستاده‌اند.

معرکه‌گیر: (در حال دواندن اسب با نسیم که به همراه او می‌دود صحبت می‌کند.) ما شیش ماه دیگه یه مسابقه دوچرخه‌سواری داریم. اما داخلیه. تابعیت این‌جا رو بگیر، یا شناسنامه جعلی جور کن، من واسه‌ات ردیف می‌کنم.

نسیم: من عجله دارم. زخم داره می‌میره. به خرج عملش احتیاج دارم.

معرکه‌گیر: پس بگو یه پول گنده می‌خوای، زودم می‌خوای... من بایس بشینم فکر کنم. این طوری که نمی‌تونم. برو شب بیا، بینم چیکار می‌تونم بکنم.

نسیم: من اسبو می‌دوونم! تو بشین فکر کن!

معرکه گیر: چند قدم آن طرفتر می نشیند و سیگاری روشن می کند. نسیم، اسب را از جلوی مرد معرکه گیر می چرخاند. موتورسوار و جمعه در زمینه پشت سر او ایستاده اند.

معرکه گیر: اگه می تونی تندتر بگردونش! (به جمعه) ببینم، این بابای تو راست راستی قهرمان دوچرخه سواری افغانستان بود؟
جمعه: (جلو می رود. موتورسوار نیز می آید و کنار او می نشیند.) «آتهام» سه روز و سه شو سر «بای سکل»^۴ پای زده.

معرکه گیر: خوبه خوبه. با این جور آدمها می شه دوباره یک سیرک راه انداخت. (فریاد می زند.) من یه موقع یه سیرک داشتم.
نسیم: چی گفتی؟ (جلو می آید. نزدیک است بایستد.)

معرکه گیر: هیچی، بچرخ! بچرخ! دارم راهشو گیر می آرم. . . حاضری یه سیرک یه نفره راه بندازی؟
موتورسوار: محتاجه. هرچی بگی می کنه.

معرکه گیر: این یارو داره منو سر شوق می آره. (بلند می شود و می رود) ببینم، چند شبانه روز می تونی روی دوچرخه دووم بیاری؟

نسیم: می تونم.

معرکه گیر: ده روز؟ (نسیم سر تکان می دهد.) باور نمی کنم. ولی باشه. . . من بایس با یکی مشورت کنم. شب بیا پیشم جواب بگیر.

محل مسابقه موتورسواری، عصر.

موتورسواران از همدیگر سبقت می گیرند. داوری امتیازات را یادداشت می کند. در یک جایگاه کوچک، چند آدم متشخص نشسته اند. معرکه گیر، خودش را نزدیک مردی می کند که از این پس او را شرطبند اول می خوانیم.

معرکه گیر: یه دقه خصوصی کارت دارم.

شرطبند اول: باز تو بی وقت مزاحم شدی؟

معرکه گیر: خوشحالت می کنه. . . می تونم به اینای دیگه بگم اونا رو خوشحال کنم.

شرطبند اول: (برمی خیزد و از جایگاه فاصله می گیرد.)

معرکه گیر: یه آدم مستأصل گیر آوردم. برای شرطبندی جون می ده. یه روزی قهرمان بوده.

شرطبند اول: بهت کلک نزده باشه.

معرکه گیر: نه، نه، واقعاً درمونده است. قهرمان دوچرخه سواری استقامت بوده. رکوردش سه روزه. حالا زنش داره می میره.
حاضر هفت شبانه روز یه نفس دور بزنه.

شرطبند اول: چه جوری راه می اندازی که کسی نفهمه من تو برنامه دست دارم؟

معرکه گیر: توی انبار سیرک قبلی راه می اندازم. تو اجازه شو از صاحب زمین بگیر، بقیه کارها با من.

۴. آته: بابا.

۵. بای سکل (bicycle): همان دوچرخه انگلیسی که تلفظ آن تغییر کرده است.

انبار متروکه سیرک قدیمی، شب.

با چراغ زنبوری، داخل انبار را می‌گردند. معرکه‌گیر، یک دسته بلیط گیر می‌آورد.

معرکه‌گیر: این بلیط اون سیرک باشکوه هندیاست. چه نونی توش خوردیم. یه روزی برای خودم آدمی بودم. حالا شدم آدم مردم. (دوچرخه‌ای را از لای آشغال‌ها بیرون می‌کشد.) یه تویی رویی عوض کنم، روغنکاری بشه، حرف نداره. زنگ دوچرخه را به صدا در می‌آورد. صدای زنگ‌زدگی خفه‌ای می‌دهد. جمعه، لای آشغال‌ها یک ماسک گیر آورده است و آن را به صورت زده است.

نسیم: بذار زمین مال مردمه.

معرکه‌گیر: ولش کن بذار بازی کنه! یه موقع صدتا از این بچه‌ها دور و بر من می‌لولیدند. خودم می‌رفتم دم سیرک، مشتری جمع می‌کردم. (توی حس می‌رود؛ گویی برای سیرک قبلی مشتری جمع می‌کند.) بشتابید! سیرک باشکوه هند. غفلت موجب پشیمانی است. برنامه بندبازی، رقص مرگ، کشتی در قفس شیر.

انبار متروکه سیرک قدیمی، روز اول.

از نمای دیگر، معرکه‌گیر در حال جلب مشتری است. دیالوگ‌هایش ادامه همان دیالوگ‌های صحنه پیش است. نسیم، سوار دوچرخه است و داخل محوطه دور می‌زند. عده‌ای از مردم جمع شده‌اند و روی نیمکت‌ها و پیت حلبی‌های اطراف انبار نشسته‌اند. تعدادی آدم کنجکاو از همان دم در، داخل را نگاه می‌کنند.

معرکه‌گیر: (با فریاد) این مرد افغانی، معجزه می‌کنه. اسمش نسیمه، ولی طوفان می‌کنه. تمام دنیا رو با همین دوچرخه زپرتی گشته. توی هندوستان یه قطارو با چشماش نیگر داشته. توی چین رو یه انگشت دو تا گاو رو بلند کرده. حالا تو این جا قراره هفت شبانه روز روی این دوچرخه زندگی کنه و دور بزنه. هرکی قبول نداره، مهمون ما باشه و تموشا کنه. روز اول بلیطش نصفه بهاست.

دوچرخه‌سوار، تک زنگی می‌زند. معرکه‌گیر از یک فلاکس قراضه، مایعی سیاه رنگ داخل یک لیوان می‌ریزد و به دست نسیم می‌دهد. او با یک دست، دوچرخه را می‌راند و با دست دیگر لیوان را سر می‌کشد. پالتوی خاکستریش را به تن کرده است. معرکه‌گیر بر سر در انبار متروکه یک تابلوی قدی را نصب می‌کند که روی آن، عبارت «سیرک افغانستان» نوشته شده است و تصویر یک دوچرخه‌سوار بی‌هویت روی آن نقاشی شده است. دو طوآف شلغم‌فروش و لبوفروش با گاری‌هایشان وارد می‌شوند.

معرکه‌گیر: (جلوی آن‌ها را می‌گیرد.) برای جنس فروختن دو تا بلیط باید بگیرین.

میدان مسابقه موتور سواری، روز اول.

موتورسواران از حلقه آتش می‌پرند. شرطیندان بزرگ در جایگاه مخصوص هستند. مردم نیز به تماشا آمده‌اند.

شرطبند اول: یه سوژه خوب. خبر آوردند از دیروز یه افغانی سوار دوچرخه شده که هفت شبانه روز دور بزنه. چی فکر می کنی؟

شرطبند دوم: (فکر می کند.) به دلم افتاده که نمی تونه.

شرطبند اول: من روش دو میلیون می دارم که بتونه. اون باید بتونه. حاضری روش شرط ببندیم؟

شرطبند سوم: من تا سوژه رو نبینم باور نمی کنم.

انبار متروکه، روز اول.

شلوغ تر شده است. چند طواف در اطراف جنس می فروشند. مردی در کنار زمین سلمانی می کند. جماعتی از افغانی ها و دیگران به تماشا ایستاده اند. نسیم سوار بر دوچرخه دور می زند. بعضی با صدای بلند، لبو، شلغم، باقلا، تخمه و آش می فروشند. کسی قهوه خانه سرپایی راه انداخته است. زنی برای دخترش بادکنک می خرد.

دختر بچه: ماما! این آقا برای چی دوچرخه سوار شده؟

زن: برای این که مردم تفریح کنن.

شرطبندان با ماشین هایشان از در بزرگ وارد می شوند و در گوشه ای به تماشا می ایستند.

معرکه گیر: (با فریاد) قهرمان افغان از دیروز روی این دوچرخه زندگی کرده. هرکی حالشو داره مهمون ما باشه تا شاهد یه رکورد جهانی باشه. به ریختش نیگا نکن. قهرمان های روسیه رو شکست داده. دوچرخه سوار، دو تک زنگ می زند.

معرکه گیر: (به جمعه) قضای حاجت داره. آفتابه رو بده بهش.

جمعه، آفتابه ای را به پدرش می دهد و نسیم زیر پالتو روی همان دوچرخه ای که می راند، ادرار می کند. جماعت، هو می کنند و متلک می گویند. بعضی روی می چرخانند. جمعه تحقیر می شود. آفتابه را از دست نسیم می گیرد و دور می شود. در همین اثنا یک زن کولی به همراه دخترش وارد جمعیت می شود و بساطش را زمین می گذارد.

زن کولی: سیخ کباب، قندشکن، چخماق، بادبزن، آتیش گردون، کفیبینی ام می کنیم.

حواس معرکه گیر، متوجه زن کولی می شود. دوچرخه سوار، تک زنگی می زند.

معرکه گیر: (به جمعه) گشششه.

شرطبند دوم: از حالا داره گیج گیجی می ره. دو میلیون می دارم که نمی تونه. من رو حرف دلم شرط می بندم. ولی بعدش روش برنامه می ریزم.

شرطبند اول: یه داور صدا کن! (به سومی) رو تو حساب کنیم؟

شرطبند سوم: من رو حیوون و ماشین شرط می بندم. به حیوون بیشتر می شه اعتماد کرد. آدمو می شه خرید.

شرطبند اول: (در گوش نوچه اش) بفرست سراغ آمبولانس! از فرمانداری ام اجازه بگیر!

مینی بوسی داخل انبار می‌ایستد و عده‌ای نوجوان با لباس راه راه زندانیان و سرهای تراشیده، همراه با چند محافظ و مریشان پیاده می‌شوند. در دست هر یک گلی است. معرکه‌گیر به استقبالشان می‌رود. شرطبندان بیرون می‌روند. نوجوانان زندانی، دور زمین به صف می‌ایستند. معرکه‌گیر برای مربی دارالتأدیب صندلی می‌گذارد. مربی روی صندلی می‌رود.

یک محافظ: (به معرکه‌گیر) یه دقه درها رو ببند، کسی در نره!

مربی: (رو صندلی، سخنرانی می‌کند.) شما رو آوردیم این جا که درس زندگی بگیرین. تو زندگی شما به یه جایی می‌رسین که دو راه جلوی روی شماست. دزدی و کار خلاف، و مبارزه‌ای سالم برای زنده موندن. اون جاست که باید یکی رو انتخاب کنین. یکی عین این مرد راه شرافتمندانه زندگی کردنو انتخاب می‌کنه؛ یکی عین تو (به یک نوجوان زندانی) راه دزدی رو.

نوجوان زندانی: مادرم داشت می‌مرد آقا.

مربی: همسر این مرد هم داره می‌میره. ولی اون راه شرافتمندانه رو انتخاب کرده. یا مثلاً تو (به نوجوان دیگر)، تو یک نمک شناسی. کسی رو که به تو اعتماد کرده بود و تو رو توی خونه‌اش راه داده بود، با چاقو زدی و شبونه از خونه‌اش فرار کردی.

نوجوان دوم: بهم نظر بد داشت آقا.

مربی: تو به همه بدبینی. باید خودتو عوض کنی. حالا همگی، این مرد شرافتمند و مبارز رو گلباران می‌کنیم.

نوجوان‌ها به سر دوچرخه‌سوار گل می‌ریزند؛ چنان که گویی به او سنگ می‌زنند.

مربی: (در گوشه معرکه‌گیر) من می‌تونم برات مشتری بیارم خیلی جاها هست که بودجه برای فعالیت فوق برنامه دارن نمی‌تونن جذبش کنن.

معرکه‌گیر: ما از خدامونه. شما بیار، باهاتون نصف بهاء حساب می‌کنیم.

بیمارستان، شب اول.

جمعه به سراغ حسابداری می‌رود. پول را روی پیشخوان می‌گذارد. حسابدار او را می‌بیند. می‌خواهد حرفی بزند که جمعه می‌دود و دور می‌شود. وقتی جمعه به اتاقی می‌رسد که نقره در آن بستری است، نقره را از روی تخت به زمین گذاشته‌اند و ماسک اکسیژن را از بینی او برداشته‌اند و دوباره در حال جان کندن است. جمعه در دهان او فوت می‌کند. دو پرستار سر می‌رسند و او را روی تخت می‌گذارند و ماسک اکسیژن را به صورتش وصل می‌کنند. کم کم حالش طبیعی می‌شود. برای نقره، درون یک ظرف سوپ و مرغ می‌آورند و روی میزی می‌گذارند. جمعه به جای او با ولع مشغول خوردن می‌شود. نقره به او نگاه می‌کند و به موهایش دست می‌کشد. جمعه به او می‌خندد و به خوردن ادامه می‌دهد و با بسته قند و نمک بازی می‌کند.

جمعه: (با دهان پر) غم آتھرو نخور! کُلگی^۶ سیلش^۷ می کنن. سر بای سکل کار می کنه. (نمای کوتاهی از تصویر نقره: شوهرش نسیم، درون یک اتاقک شیشه‌ای در حال ساختن دوچرخه‌ای است که دسته‌هایش مثل دو بال بلند پرواز است و زین آن به عقابی می‌ماند. تماشاچیان با اعجاب او را می‌نگرند.) بوبو! خداحافظ.

انبار متروکه، شب اول، برهوت و جاده، زمان گذشته.

چراغ‌های زنبوری روشن است. گل‌ها زیر چرخ‌ها پلاسیده و له شده‌اند. نسیم می‌چرخد. انبار، خلوت شده است. موتورسوار با موتورش آن جاست. طوآفان هستند. زن کولی آن جاست و سلمانی سر معرکه‌گیر را اصلاح می‌کند. پاهای نسیم بر رکاب، حرکات موزونی دارد. برای لحظه‌ای دستش را روی یک چشمش می‌گذارد تا آن را استراحت دهد؛ خواب یک چشمی. - نمای کوتاهی از وی و دوچرخه‌سواران مسابقه، در حالی که شماره‌ای به پشت دارد در یک برهوت رکاب می‌زند.

دستش را از روی این چشمش برمی‌دارد و چشم دیگر را استراحت می‌دهد. - نمایی از داخل یک مینی‌بوس حامل مهاجران افغانستان، در حالی که یک هلیکوپتر روسی از شیشه آن وارد قاب تصویر می‌شود و مینی‌بوس جلویی را به آتش می‌کشد و از تصویر بیرون می‌رود. زن و مرد افغانی از مینی‌بوس عقبی پایین می‌آیند و می‌گریزند. نسیم و جمعه و نقره در میان آن‌ها هستند. نقره، بال بال می‌زند. معرکه‌گیر، لیوان آبی را به او می‌دهد. نسیم صورتش را با آب می‌شوید و با انگشت، آب چشم و ابرویش را می‌گیرد.

ماشین آمبولانس ارسالی شرط‌بند اول از راه می‌رسد. مرد پرستاری که آن را می‌رانند، درهای عقب آمبولانس را رو به محوطه دوچرخه‌سواری می‌گشاید. داخل آمبولانس، انواع وسایل آزمایشگاهی و یک برانکار است. دکتر اول که او را در اولین بیمارستان دیده‌ایم، از آمبولانس پایین می‌آید و دوچرخه‌سوار را می‌بیند.

دکتر اول: (به پرستار مرد) همین کارا رو می‌کنن که مریضی‌های ناشناخته می‌گیرن.

ماشین دیگری می‌آید و داوری که او را قبلاً در مسابقه موتورسواری دیده‌ایم از آن پیاده می‌شود. نوچه شرط‌بند اول برای او میز و صندلی و سایه‌بان را می‌آورد. داور، گرمکن را می‌پوشد و کرومومترش را به گردن می‌آویزد و سوت می‌زند که چند تماشاچی باقی مانده کمی عقب‌تر بایستند. روی دفترچه‌اش چیزی می‌نویسد و زل می‌زند به دوچرخه‌سوار. از توی همان ماشین، یکنفر برقار با لباس کار، چند پروژکتور را اطراف محوطه نصب می‌کند و نور آن را به دوچرخه‌سوار می‌اندازد. نور، چشم نسیم را

۶. کلگی: همگی.

۷. سیلش: نگاهش.

۸. بوبو: مامان.

می‌آزارد و به اعتراض زنگ می‌زند. معرکه‌گیر آفتابه را به دست او می‌دهد. پرستار مرد، دوان دوان با لوله آزمایشگاه می‌رود و آفتابه را کنار می‌زند و لوله آزمایشگاه را به دست دوچرخه‌سوار می‌دهد.

پرستار مرد: لطفاً این تو! پیشابو بریزین بیرون، ته ادرار رو بریزین تو لوله!

آشی، هو می‌کند و سلمانی می‌خندد. پرستار مرد، لوله آزمایشگاهی ادرار را از نسیم پس می‌گیرد.

لبو فروش: نریزه زمین، کیمیاست.

شلغم فروش: می‌خوان طلاشو بگیرن.

داور به اعتراض سوت می‌زند. پرستار مرد به کمک دکتر اول با مهارت و سرعت، ادرار را در لوله‌های مختلف می‌ریزند و با دواهای رنگی دیگر مخلوط می‌کنند. هر کدام به رنگی در می‌آید. جمعه از راه می‌رسد و بر ترک جلوی دوچرخه سوار می‌شود. نسیم، او را بو می‌کند.

نسیم: بوبو چطور بود؟

جمعه: از روی چپرکت^۹ مانده زمین.

بسته قند را باز می‌کند و قند به دهان پدرش می‌گذارد. بعد بسته نمک را باز می‌کند و به دهان پدرش می‌ریزد. نسیم به سرفه می‌افتد. شرط‌بند دوم با نوجه‌هایش از راه می‌رسد و کنار داور می‌نشیند. داور، خشک و رسمی با او سلام و علیک می‌کند. نسیم که به سرفه افتاده است زنگ می‌زند. معرکه‌گیر برایش در لیوان، مایعی می‌ریزد. پرستار، دوان دوان می‌آید و خودش در یک ظرف آزمایشگاهی، مایعی رنگی را به او می‌دهد.

پرستار مرد: (به معرکه‌گیر) شما لطفاً نه چیزی بهش بدین، نه چیزی ازش بگیرین! اون به تقویت احتیاج داره.

دوچرخه سوار، لیوان شربت تقویت را سر می‌کشد.

شرط‌بند دوم: (به داور) رقیب من داره دوپینگ می‌کنه. اون حق نداره بهش چیزی بده. از کجا که توش مرفین نباشه، بهش انرژی بده؟!

داور: بالاخره باید یه چیزی بخوره. تو هم بیا نظارت کن!

شرط‌بند دوم: (به اعتراض از جایش برمی‌خیزد) منم دکتر می‌آرم، یکی در میون بهش غذا می‌دیم.

آمبولانس دوم می‌ایستد و درش را به همان ترتیب رو به محل دوچرخه‌سواری می‌گشاید. دکتر بیمارستان دوم - که از نسیم امضا گرفته بود - به همراه یک پرستار زن آمده‌اند.

درون آمبولانس اول:

دکتر اول: (به پرستار مرد) وضع ادرارش خوبه. اگه بشه وقتی بهش غذا می‌دی یه «ب کمپلکس» بهش تزریق کنی، انرژی‌اش بیشتر می‌شه.

درون آمبولانس دوم:

پرستار زن: دکتر تا کی اینجائیم؟

دکتر دوم: (مشغول مخلوط کردن دو محلول است) ما باید اونو بندازیم زمین. این محلولو بخوره شب دیگه اینجا نیستیم.

دوچرخه‌سوار زنگ می‌زند. داور به آمبولانس دوم اشاره می‌کند. پرستار زن، محلول ساخته شده دکتر دوم را به دوچرخه‌سوار می‌رساند. نسیم محلول را سر می‌کشد.

ماشین دیگری از راه می‌رسد و داور تعویض می‌شود. حالا همه خوابیده‌اند، جز داور و جمعه که جلو دوچرخه پدرش نشسته است. کم‌کم او هم سرش را می‌گذارد که روی چرخ بخوابد. نسیم نیز دهن‌دره می‌کند. جمعه پایین می‌پرد و روی زمین می‌خزد و از سرما به خود مچاله می‌شود. نسیم، پالتویش را درمی‌آورد و روی پسرش می‌اندازد. جمعه از سرما عین‌گره زیر پالتو چهارچنگولی می‌شود. داور نیز دهن‌دره می‌کند و برای این که خواب را دور کند، رادیوی ترانزیستوری را روشن می‌کند. موسیقی تندی پخش می‌شود. رکاب دوچرخه سوار، سریع‌تر می‌چرخد. هوا چنان سرد است که های دهان نسیم پیداست.

انبار متروکه، روز دوم.

عده‌ای صبحانه می‌خورند. معر که گیر، خواب آلوده به استقبال مینی‌بوس سالخوردگان رفته است. موتورسوار، هندل می‌زند و با موتورش به همراه دوچرخه می‌چرخد.

موتورسوار: کاری نداری؟

نسیم، نای جواب دادن ندارد. سر را به علامت نفی تکان می‌دهد. سالخوردگان مرد و زن، بعضی بر چرخ‌ها و بعضی با عصا دور زمین می‌نشینند. مربی دارالتأدیب به همراه آن‌هاست.

زن کولی: سیخ کباب، قندشکن، چخماق، بادبز، آتیش گردون، کفبینی‌ام می‌کنیم. مادر طالع می‌بینم.

مربی دارالتأدیب که این بار کت و شلوار شیکی پوشیده است، پشت بلندگوی دستی صحبت می‌کند. یکی از پیرمردها سمعکش را با دست‌های لرزان و بی‌رمق، توی گوشش می‌گذارد.

مربی: این مرد به ما درس پایداری می‌ده. به این که در سخت‌ترین لحظات بایستی به زندگی امیدوار بود. طول عمر آدمیزاد، مجهولی است که امیدواری اونو معلوم می‌کنه.

از دید نسیم، مшти پیرمرد و پیرزن حلوایی. یکی از آن‌ها به رعشه افتاده است. حواس نسیم متوجه او می‌شود و در هر چرخش، نگاهش را به او تیز می‌کند. پیرمرد مشغول جان دادن است. روی صورت خسته نسیم، یأس می‌نشیند.

زن کولی: (کف دست پیروز را می بیند). کف دست نوشته یه عمر بدبختی و دربدری کشیدی. بچه‌ها یا شوهرت بی وفان. ولت کردن و رفتن سی کار خودشون. حالا خیلی ناامیدی. گاهی دلت می‌خواد بمیری. گاهی هم دلت یه عمر طولانی می‌خواد. دلت می‌خواد جوون بشی و همه چیزو از سر بگیری.

مربی: خوشبختی در درون ماست. چشم‌هامونو ببندیم به خودمون تلقین کنیم که ما خیلی امیدواریم (پیروزها و پیرمردها چشم‌هایشان را می‌بندند. پیرمرد در حال احتضار، رعشه‌های ریزی گرفته است.) ما خیلی امیدواریم. همه ما برای زندگی بهتر مثل این مرد دوچرخه‌سوار بایستی مقاومت کنیم. چشم‌هامونو ببندیم و زیر لب بگیم ما خیلی امیدواریم. سالخورده‌گان، زیر لب زمزمه می‌کنند. محتضر، چشم می‌بندد و جان می‌دهد. زن کولی جیغ می‌کشد.

زن کولی: یکیشون مُرد.

دکترها و داور به وسط زمین می‌ریزند. نزدیک است دوچرخه بیفتد. نسیم زنگ می‌زند. مربی سعی می‌کند مرگ پیرمرد روی دیگران تأثیر نگذارد.

مربی: نیگا نکنین. به چیزهایی که ناامیدتون می‌کنه، نیگا نکنین. لبخند بزنین. زندگی زیباست. پیرمردی، نخودی اما بی‌صدا می‌خندد. یکی از آن‌ها سمک و عینکش را برمی‌دارد که دیگر چیزی نفهمد. پرستارها پیرمرد را با برانکار از زمین بیرون می‌برند.

انبار متروکه، شب دوم.

چراغ‌ها روشن می‌شود و چند سایه در هم می‌روند. دوچرخه بر کف زمین می‌چرخد. مرد کوری که عینک دودی دارد، آکاردئون می‌زند. زن کولی برای معرکه‌گیر کف بینی می‌کند.

زن کولی: خط‌های کف دستت می‌گه تو زن‌های زیادی رو بدبخت کردی. یه گله بچه داری که از حال و روز هیچ کدومشون خبر نداری. حالا هم چشمت پی یکی دیگه است. (خودش را می‌پوشاند.) مرده شور چشم‌های هیزتو ببرن.

جمعه: (دست دختر کولی را گرفته است.) خانوم می‌آی کف دست ننه منو ببینی؟

زن کولی: ننه‌ات نمی‌میره، نترس. زن‌ها سگ جونن. فکر می‌کنی چی کف دست ننه‌ات نوشته؟ اگه عمرش به دنیا باشه، یه چندتا خواهر برادر واسه تو. (به دخترش) دست این پسره رو ول کن بیا این‌جا! (کف دست جمعه و معرکه‌گیر را نگاه می‌کند.) اینم یکی مثل اونای دیگه. مردها مثل همنده، به بچگی شون نیگا نکن دخترا! بچگی شونو از ما زن‌ها به ارث بردن.

یک کامیون با بار آجر وارد می‌شود. معرکه‌گیر بلند می‌شود تا جلویش را بگیرد. کامیون عقب عقب تا کنار زمین می‌آید و کمپرسش را می‌زند. آجرها جلوی دوچرخه سوار خالی می‌شود و مسیر او عوض می‌شود. نوچه شرط‌بند دوم با یک کاغذ سر می‌رسد.

نوچه شرط‌بند دوم: (کاغذی را نشان می‌دهد) اجازه ساختمون گرفتیم. اینجا اتاق خوابشه.

نوچه دوم: چهاردیواری اختیاری.

معرکه‌گیر و موتورسوار و نوچه‌های شرط‌بند اول، آجرها را از جلو دوچرخه‌سوار کنار می‌زنند تا راه او باز شود. یک کمپرسی دیگر ماسه خالی می‌کند. حالا دوچرخه‌سوار، زنگ زنان دور طوافان می‌چرخد و داور روی

میز می‌رود تا او را کنترل کند. عمله‌ها و بناها مشغول کار می‌شوند. دو نوچه شرطبند دوم به عمله‌ها و بناها کمک می‌کنند. مرد کور، آکاردئون می‌زند. معرکه‌گیر، او را به کناری هل می‌دهد.

معرکه‌گیر: لامصب، وقت گیر آوردی؟!

خانه شرطبند اول، نیمه شب.

شرطبند اول، دستپاچه و خواب‌آلود، روبدشامبرش را درمی‌آورد. با شورت و زیرپوش است و کت و شلوار می‌پوشد. معرکه‌گیر و نوچه‌های شرطبند اول حضور دارند.

معرکه‌گیر: یه کاری بکن! الان می‌افته.

شرطبند اول: دیگه دیر شده. بیارش بیرون! مگه نمی‌شه یه گوشه دیگه این شهر بچرخه؟

معرکه‌گیر: وسط شهر کی بلیط می‌خره؟

شرطبند اول: دو میلیون من داره می‌ره، تو فکر روزی هزارتا بلیطی. (لباس‌هایش را پوشیده است.) بیارش بیرون! از طوآف‌ها سرقفلی بگیر! منم می‌فرستم ازت بلیط بخرن.
بیرون می‌دوند.

انبار متروکه، خیابان‌ها، صبح روز سوم.

یک ساختمان تا سقف بالا آمده است. دوچرخه‌سوار توی یک اتاق دیوار چیده شده گیر افتاده است و می‌چرخد. معرکه‌گیر از دم در، همه را به بیرون می‌خواند. نوچه‌های شرطبند اول، دیوار چیده شده را خراب می‌کنند و دوچرخه‌سوار بیرون می‌آید. در خیابان، ماشین شرطبند اول و دو آمبولانس از عقب چرخ‌های طوآفی به آرامی حرکت می‌کنند. جلوی همه، نسیم که بر ترک جلوی دوچرخه‌اش جمعه نشسته، رکاب می‌زند. دوست موتورسوارش دور او می‌چرخد. تعداد زیادی افغانی کارگر منتظر کارند و در باریکه آفتاب ایستاده‌اند که چشمشان به جماعت در حرکت می‌افتد. به دنبال آن‌ها راه می‌افتند. حالا گویی تظاهرات افغانی‌هاست. بیلچه‌ها و کلنگ‌هایشان را در هوا تکان می‌دهند.

کنسولگری روسیه، همان زمان.

نگهبانان کنسولگری روسیه از انتهای خیابان، جماعت افغانی در حرکت را می‌بینند. تابلوی «سیرک افغانستان» در دست معرکه‌گیر است. یکی از نگهبانان، خود را پای بی‌سیم می‌رساند.

نگهبان: افغانی‌ها دارن می‌آن کنسولگری رو بگیرن.

نگهبانان دیگر، درها را می‌بندند و مسلح می‌شوند.

فرمانداری، لحظه‌ای بعد.

فرماندار در دفتر کار خویش مشغول کار است. تلفن زنگ می‌زند.

منشی: (از پشت گوشی) از کنسولگری روسیه تماس گرفتند که افغانی‌ها با بیل و کلنگ، تظاهرات راه انداختند و قصد دارن اون جا رو تسخیر کنن.

فرماندار: با نیروهای انتظامی تماس بگیر! ماشین منم حاضر کن برم سر محل!

خیابان‌ها، میدانی در شهر، روز سوم.

فرماندار، درون ماشین خود از جلوی کنسولگری روسیه عبور می‌کند. خبری نیست.

فرماندار: (به راننده‌اش) این جا که خبری نیست.

راننده: (به جلو اشاره می‌کند) اونجا یه عده جمعن. گمونم همون افغانیه است که قراره ده روز روی دوچرخه پا بزنه. قبلاً اجازه گرفتن.

ماشین فرماندار به میدان می‌رسد و آن‌ها را دور می‌زند و می‌ایستد. فرماندار بیرون می‌آید. از دید او، نسیم بر دوچرخه دور می‌زند. ته ریشش بلندتر شده است. زیر چشم هایش سیاهی می‌زند. پیشانیش را به دستمال بسته و مسیرش را عوض می‌کند و از سمت خلاف دور می‌زند. در اطراف میدان از بالکن‌های مشرف، عده‌ای به تماشا ایستاده‌اند. طوافان، لبوفروش، شلغم فروش، باقالافروش، آش فروش، پیراهن فروش، سلمانی، جگرکی، سیرابی فروش و زن کولی و دیگران با بساطشان بازارچه‌ای راه انداخته‌اند. تابلوی «سیرک افغانستان» به تیری نصب شده است. داور زیر سایه بانس نشسته است و افغانی‌ها و دیگران به تماشا ایستاده‌اند. بعضی بر صندلی‌ها و نیمکت‌ها و پیت‌های حلبی نشسته‌اند. معرکه‌گیر کلافه است و بهانه می‌گیرد و جوان ترقه فروش را عقب می‌زند. همان وانتی که چند روز قبل برای بردن چاه‌کن آمده بود، سر می‌رسد.

مرد: دو تا چاه‌کن می‌خوام متری سی تومن. (کسی به او اعتنا نمی‌کند. افغان‌ها مشغول تماشا هستند.) سی نبود؟ سی و پنج. سی و پنج؟ متری چهل آخرش.

دو سه نفر به سمت او می‌روند. یک خبرنگار غربی از نسیم عکس می‌گیرد. تصویر نسیم بر دوچرخه، در حالت‌های مختلف، عکس می‌شود. خبرنگار غربی دنبال زوایای دیگر می‌گردد. درون آینه سلمانی، یک ماشین سیاه رنگ می‌ایستد.

راننده فرماندار: جناب! ماشین کنسولگریه.

مردی که مترجم است بی سیم به دست از ماشین کنسولگری بیرون می‌آید و به سمت فرماندار می‌رود.

مترجم: آقای فرماندار؟

فرماندار: شما؟

مترجم: مترجم کنسولگری. جناب کنسول، توی ماشین هستن. از شما دعوت کردن برای مذاکره به ماشین تشریف بیارین.

فرماندار: همین جا خوبه. کاری هست بفرمائین.

مترجم به زبان روسی به وسیله بی‌سیم با درون ماشین صحبت می‌کند. کنسول از داخل ماشین دودی رنگ که او را در خود مخفی کرده چیزی جواب می‌دهد. کم‌کم، توجه افغانی‌ها جلب می‌شود و دور مترجم و فرماندار جمع می‌شوند. بعضی از افغانی‌ها برای خبرنگاری که عکس می‌گیرد بیل و کلنگ بلند می‌کنند و ژست شعار می‌گیرند.

مترجم: جناب کنسول می‌گن این افغان‌ها برای این فیلمبرداری، این بساطو راه انداخته‌اند. می‌خوان منافع شرق رو توی جهان به خطر بندازن. این بساط، به هر ترتیبی هست باید از این جا جمع بشه.

یک افغانی: آقای فرماندار! ما کارت عبور و مرور می‌خوایم.

افغانی دیگر: ما کار می‌خوایم.

همه افغانی‌ها فریاد می‌کنند و دور فرماندار و مترجم جمع می‌شوند. نوچه‌های شرط‌بند دوم، فشفشه می‌خرند، آن را روشن می‌کنند و جلو دوچرخه نسیم می‌اندازند. مترجم، کم‌کم خود را از جمعیت بیرون می‌کشد. صدای فشفشه‌هایی که به تک‌تیر پی‌اپی می‌ماند برمی‌خیزد. مترجم به ماشین می‌گریزد و ماشین کنسول دور می‌شود. فرماندار عصبانی است.

محرکه‌گیر: (ترقه فروش را هل می‌دهد.) یه بار دیگه این ورها پیدات بشه می‌دمت دست پلیس.

نسیم، دو تک زنگ می‌زند. این بار هر دو پرستار با لوله آزمایش می‌دوند و نسیم، زیر پالتویش در هر دو لوله ادرار می‌کند. یک کامیون از راه می‌رسد و گرد و غبار به پا می‌کند.

شاگرد کامیون: کارگر افغانی روزی دویست تومن.

هر چه آدم در میدان است و تمامی افغانی‌ها جلوی چشم فرماندار به داخل کامیون می‌ریزند.

درون آمبولانس‌ها، روز سوم.

هر دو آمبولانس به موش‌های آزمایشگاهی در قفس، چیزی می‌دهند.

آمبولانس اول:

دکتر اول: (لوله آزمایشگاهی ادرار را می‌بیند.) اوره‌اش رفته بالا. باید یه چیزی بدم که خنثی‌اش کنه.

آمبولانس دوم:

دکتر دوم: تو ادرارش یه چیزی هست که نمی‌فهمم چیه. بهش انرژی می‌ده. باید خنثی‌اش کنم.

نوچه شرط‌بند دوم، دکتر اول را از آمبولانس صدا می‌کند.

نوچه شرط‌بند دوم: براتون یه پیغوم آوردم. یه جایی هست یه کادو بهتون می‌ده که یه داروی بی‌خاصیت بهش بدین زودتر این بساط از این جا جمع بشه.

دکتر اول: من تو عمرم زیر تعهدم نردم. کفتر دو برجه نیستم آقا.

بیابان، غروب.

کامیون حامل افغانی‌ها همچنان راه می‌رود. یکی از افغان‌ها به شیشه می‌زند.

افغانی: ما رو کجا می‌بری؟ شب شد که، پس کی می‌خوایم چاه بکنیم. از گشنگی مردیم که. کامیون دور می‌زند و می‌ایستد.

افغانی دیگر: کجا رو می‌خوایم چاه بکنیم؟

کمپرس کامیون بالا می‌رود و افغانی‌ها به پایین می‌ریزند. کامیون به سرعت خاک می‌کند و دور می‌شود. یکی دو نفر با بیل و کلنگ، دنبال ماشین می‌کنند. اما بی‌حال‌تر از آنند که به ماشین برسند. افغانی‌های برهم ریخته، زخمی و کوبیده، ناله می‌کنند.

درون آمبولانس دوم، شب سوم.

زن پرستار: (موش‌های مرده را در قفس می‌بیند) دکتر! موش‌ها مردن. این دارو رو بیش از سه مرتبه نمی‌شه تجویز کرد. **دکتر دوم:** آدم‌ها بیشتر از موش‌ها مقاومت می‌کنن. تازه یه چیزی توی داروی اون آمبولانس هست که اینو خنثی می‌کنه امشب بهش قرص خواب آور می‌دم.

بیابان، شب سوم.

افغانی‌ها مانند اشباحی نالان از بیابان باز می‌گردند. یکی دو نفر را کول گرفته‌اند.

درون آمبولانس دوم، شب سوم.

زن کولی جلوی در آمبولانس برای زن پرستار، کف بینی می‌کند. زن پرستار به خال‌های صورت زن کولی زل زده است.

زن کولی: از زندگی راضی نیستی. دنبال یه چیزی می‌گردی که نمی‌دونی چیه. یه مردیه تو رو می‌خواد، اما تو اونو نمی‌خوای. عوضش یه مردی هست که تو اونو می‌خوای، اون تو رو نمی‌خواد. کار روزگار همینه. زن به موش‌های مرده در قفس نگاه می‌کند.

درون آمبولانس اول، میدانی در شهر، شب سوم.

موش‌ها در قفس، ورجه ورجه غریبی می‌کنند.

دکتر اول: این دارو با موش‌ها، همون کاری رو می‌کنه که دوپینگ با یه ورزشکار. اگه داروهای زهرماریه اون نباشه، تا یه ماه هم که دور بزنه می‌تونه.

از داخل آمبولانس نگاه می‌کند. نسیم با درماندگی کامل نگاه می‌کند. مینی‌بوس می‌ایستد و راننده‌اش مسافران روبنده‌دار را پیاده می‌کند.

راننده مینی‌بوس: ایستگاه دوچرخه (به دیگران) وایسین عقب، واگیر داره.

جذامی‌ها با روبنده در اطراف می‌نشینند. عده‌ای پرهیز می‌کنند. نسیم به آن‌ها نگاه می‌کند. همه بی‌هویت. گویی همه یک نفرند. مربی با آن‌هاست.

دکتر دوم: (به پرستار زن) این یارو برای کاسی لابد دیوونه‌هارم می‌آره. اگه مریض نشده از این جا برگردیم، خلیه.

مرد کور نوازنده از راه می‌رسد و آکاردئون می‌زند. اما کسی به او کمکی نمی‌کند. مرد ریزنقشی که زیر تریلی خوابیده بود با پسریچۀ همراهش مشغول آش خوردند. معرکه‌گیر از طوافان پول جمع می‌کند.

لبوفروش: اجاره خیابون و اونجارو به اندازه حساب می‌کنی؟

جمعه و دختر کولی، با کنجکاوی به آدم‌های روبنده‌دار نگاه می‌کنند. مربی روی صندلی می‌رود.

مربی: شما بیماران جذامی، خدا رو شکر کنین که امکان زندگی دارین. یه جایی هست که به شما می‌رسه. زن این مرد، مرضی گرفته که از همه دردهای عالم بدتره. این مرد برای معالجه مرض زنش، مجبوره هفت شبانه روز دور بزنه. اما شما می‌تونین استراحت کنین، غذا بخورین و از زندگیتون راضی باشین. دیروز یکی از جذامی‌ها از ناامیدی و غصه دق کرد. فکر این که دیگه نمی‌تونه برگرده تو اجتماع، اونو دق مرگ کرد. من می‌خوام بگم ناامیدی بدترین جذام عالمه. آدمیزاد به امید زنده است. ما شمارو آوردیم این جا که تلاش و امیدواری رو از این مرد مقاوم بیاموزید.

معرکه‌گیر: (به زن کولی) به دخترت عین دختر خودم نیگاه می‌کنم. یه هفته دیگه این قربتیه روی دوچرخه دووم بیاره، خرج یه سالم دراومده. عقدت می‌کنم.

زن کولی: من کولیم، یه جا بند نمی‌شم.

معرکه‌گیر: منم دلم کولیه. با یه زن نمی‌مونه.

جمعه و دختر کولی با هم بازی می‌کنند. یک نان شیرمال را هر دو از دو سو به دهان گرفته‌اند و می‌خورند؛ بدون این که نان از دهانشان بیفتد. نان می‌چرخد و خورده می‌شود. پسر مرد ریزنقش نیز به آن دو نگاه می‌کند.

معرکه‌گیر: (به زن کولی) یه قرار چند وقته می‌ذاریم، بعدش تو به صفا من به مروه.

دختر کولی: (به پسر مرد ریزنقش) اسمت چیه؟

پیرزنی رختخوابش را می‌آورد و پهن می‌کند و می‌خوابد. همه خوابیده‌اند. دوچرخه سوار نیز خوابش گرفته است. یکسره زنگ می‌زند که خوابش نبرد. معرکه‌گیر توی گوش‌هایش پنبه می‌چپاند. تقریباً همه خوابیده‌اند جز نسیم. داور و موتورسوار نیز چرت می‌زنند. داور وقتی متوجه می‌شود که همه خوابیده‌اند آرام سرش را روی میز می‌گذارد و می‌خوابد. حالا تنها نسیم مانده است که از زور خواب پیلی پیلی می‌رود. یکی دو بار روی دوچرخه خوابش می‌برد و از خواب می‌پرد تا این که به خواب می‌رود و می‌افتد. از صدای افتادن او، معرکه‌گیر و موتورسوار برمی‌خیزند. معرکه‌گیر دستپاچه به سمت او می‌رود. هرچه می‌کند بی‌سروصدا او را بیدار کند، نمی‌تواند. تقلای موتورسوار نیز بیهوده است. داور، کمی تکان می‌خورد اما سر بر نمی‌دارد. موتورسوار پالتوی او را می‌پوشد، مثل نسیم سرش را می‌بندد و به جای او دور می‌زند. حالا معرکه‌گیر متوجه می‌شود که لبوفروش او را دیده است. به سمتش می‌رود و از جیبش نیش چاقویی را به او نشان می‌دهد.

معرکه گیر: بندو آب بدی بندتو به آب می‌دم.
لبوفروشی: من خودم، رو بردنش شرط بستم.

داور برمی‌خیزد. از دید او دوچرخه‌سوار در حال چرخیدن است. دوباره سر به زمین می‌گذارد. نسیم غرق خواب است و در خواب رکاب می‌زند.

میدان برنامه، صبح روز چهارم.

چراغ‌ها خاموش می‌شوند. داور بیدار است. نسیم بر دوچرخه می‌چرخد. موتورسوار، خواب‌آلود، موتورش را روشن می‌کند و دسته‌ای پول را به جمعه می‌دهد.

موتورسوار: بذار رو پولای دیگه! شب بازم می‌آرم.

و می‌رود. جمعه و اکرم نیز می‌روند. افغانی‌ها با سر و کله شکسته در حال شعار دادن بازمی‌گردند.

بیمارستان، روز چهارم.

جمعه، پول را روی میز حسابداری می‌گذارد و به اتاقی می‌رود که نقره در آن بستری است. به بینی نقره، ماسک اکسیژن وصل است.

جمعه: سلام بوبو! این اکیه. بوبوش پیش آته کاسی می‌کنه. (به دختر کولی) بیا اکی! (به سراغ سینی غذا می‌رود. نقره به دختر کولی نگاه می‌کند. در نمایی ذهنی از نقره: شوهرش در اتاق شیشه‌ای مشغول ساختن دوچرخه است و زنی زیبا دستیار اوست.) آته خوبه. اسهال شده. آته گفت چند روز آمده نمی‌تونم.

پرستاری وارد اتاق می‌شود. و دختر کولی و پسر افغانی را زیر تخت می‌کند و همه جا را مرتب می‌کند.

پرستار: برین اون زیر، صداتونم در نیادا! دکتر داره می‌آد ویزیت کنه.

جمعه و دختر کولی زیر تختند. یک مشت پا را می‌بینند که می‌آید جلوی چشم آن دو، با کفش‌های مختلفی که به خنده‌شان می‌اندازد. بعد صدای فش فش دستگاه فشار خون می‌آید. بعد می‌روند و بچه‌ها بیرون می‌آیند. نقره از سر خودش یک سنجاق درمی‌آورد و به سر دختر کولی می‌زند. جمعه از یک تخت دیگر، اضافه غذاها و قند و نمک بسته‌ای او را برمی‌دارد و با یک سرم خالی و مقداری گل، خداحافظی می‌کنند و می‌روند.

تفریحگاه عمومی، روز چهارم.

موتورسوار، خواب‌آلود می‌چرخد. تماشاچیان برای او پول می‌ریزند. قیقاج و پیلی‌پیلی می‌خورد. از دید او تماشاچیان، گویی در چاهی سر کشیده‌اند و به سوی او پول‌ها را شلیک می‌کنند. کنترل از دستش خارج می‌شود و از استوانه به هوا پرتاب می‌شود و به درون گودال سقوط می‌کند.

خیابان‌های مختلف، روز.

جمعه و دختر کولی پشت یک درشکه آویخته‌اند. مرد درشکه چی حس می‌کند. از جیبش آینه‌ای درمی‌آورد و توی آن را نگاه می‌کند. صورت خندان جمعه را می‌بیند. با شلاق به جمعه می‌زند که به صورتش می‌نشیند. دستش را ول می‌کند و پرت می‌شود. درشکه با دختر کولی دور می‌شود. دختر کولی می‌خواهد به پایین بپرد که نمی‌تواند. جیغ می‌زند. درشکه می‌رود. جمعه می‌دود و به درشکه نمی‌رسد.

میدانی در شهر، غروب چهارم.

جمعه و دختر کولی وارد می‌شوند. جمعه به سراغ پدرش می‌رود. گل‌ها را برایش لای دستۀ ترمز می‌گذارد و بر ترک جلوی دوچرخه می‌نشیند. می‌خواهد به دهان پدرش قند بگذارد که پرستار مرد می‌دود، تا مانع شود و جمعه را پایین می‌کشد.

پرستار مرد: تف کن! هر چیزی رو نباید بخوری.

پرستار زن برایش چیزی می‌آورد و به دست او می‌دهد که بنوشد. نسیم، لیوان محتوی مایع را به صورت مرد پرستار می‌پاشد.

همان جا، شب چهارم.

روی صورت داور نیز باران می‌بارد. هرکس به سرپناهی می‌گریزد. داور زیر چتر آفتابی خود نشسته است. بعضی زیر پلاستیک‌هایی که به سر کشیده‌اند، بی‌هویت شده‌اند. زن کولی و معرکه‌گیر، یک پلاستیک به سر کشیده‌اند و دختر کولی میان آن دو قرار دارد. بر چرخ‌های طوافان، چهارچوبه‌ها نصب شده است و بالای چهارچوبه‌ها، پلاستیک یا چادرشب زده‌اند. در عمق چراغ‌های زنبوری نیز روشن است. نسیم، زیر باران تند بر دوچرخه مقاومت می‌کند. صدای آسمان قرنبه همراه با تصویر رعد و برق می‌آید. لباس نسیم کاملاً خیس شده است و وقتی که باران قطع می‌شود به موش آب کشیده می‌ماند. عطسه می‌کند. دکتر و پرستار زن آمبولانس دوم، هر یک به دور خود پتویی پیچیده‌اند و نشسته خوابیده‌اند. نسیم عطسه می‌کند.

دکتر دوم: سرماخوردگی، مقاومتو کمترم می‌کنه.

معرکه‌گیر و زن کولی آتش روشن کرده‌اند. دختر کولی و جمعه را کنار آتش خوابانده‌اند. نسیم روی دوچرخه به تناوب عطسه می‌کند. حالا غیر از سایه‌ها عکس دوچرخه نیز بر زمین خیس افتاده است. ماشینی می‌ایستد و داورها تعویض می‌شوند. سوت و کرومتر را عوض می‌کنند و دفتر و دستک و یادداشت‌ها را به هم تحویل می‌دهند. باران بند می‌آید.

زن کولی: (به معرکه‌گیر) امشب چرا نمی‌خوابی؟

معرکه گیر: تو فکرم چطوری کف بینی می کنی که راست می گی؟

زن کولی: کاری نداره. کف دست منو ببین!... سفیده؟... نه دیگه. معلومه کار کرده. پس این دست یه آدم بدبخته. اگه زن شوهر نکرده بود، دنبال یه شوهر می گرده خوشبخت شه. اگه شوهر کرده بود و یه بچه همراهش نبود، بچه دار نمی شه. اگه یه دختر بغلش بود، پسر می خواد. آدم تا بدبخت نباشه کف بینی نمی کنه.

معرکه گیر: اگه مرد بود چی؟

زن کولی: اگه مرد بود لابد شبیه یکی از اون مردهایی که من زنشون شدم. مردها رو خوب می شناسم. تو رو که دیدم یاد بابای این افتادم. (دختر خودش را نشان می دهد.) شیش ماه با من بود، بعدش گم شد. هشت ساله دنبالش می گردم.

معرکه گیر: تو رضایت بده با هم دنبالش می گردیم.

نسیم، گویی دور آتش می چرخد. صدای اذان صبح می آید. همه حتی داور خوابند، جز نسیم که بر دوچرخه نماز می خواند و بر مهری که از جیب پالتویش درآورده، سجده می برد.

میدانی در شهر، صبح روز پنجم.

مترجم کنسولگری، دختر کولی را که ول می گردد به دنبال جمعه می فرستد. دختر کولی جمعه را می آورد.

راننده کنسولگری: من دارم می رم بیمارستان پیش مامانت. حالش خوب نیست، نمی آیی؟

جمعه از دور به پدرش نگاه می کند. نوچه شرطبند دوم او را می بیند. خود را به داور می رساند.

درون ماشین کنسولگری، روز پنجم.

راننده کنسولگری: نگران نباش، مامانت خوبه. آوردمت این جا که یه پیغوم یواشکی برای بابات ببری. می ری سوار دوچرخه اش می شی بهش می گی اگه خودشو بندازه زمین و افغانی ها رو از این جا دور کنه، خرج معالجه مامانتو می دیم. فهمیدی؟ (یک دسته پول به او می دهد.) اینو شب بده به بیمارستان، خرج یه هفته شه.

میدانی در شهر، لحظه ای بعد.

ماشین شرطبند دوم، او را می آورد. کنار داور می نشیند.

شرطبند دوم: قضیه چیه؟ شنیدم دارن روی پسره کار می کنن. نباید بذاری با باباش تماس بگیره.

جمعه از راه می رسد و به سمت پدرش می رود. داور سوت می کشد و همان کسی که داور را خبر کرده بود، نمی گذارد جمعه پیش پدرش برود. نسیم با زنگ دوچرخه به او اعتراض می کند. اما نای آن را ندارد که حرفی بزند. لب هایش به هم چسبیده است.

جمعه: آته! یک نفر گفته اگه خودتو پرتی...!

دهان او را می گیرند. دیگر صدایش در نمی آید. نسیم زنگ زنان به سمت میز داور می آید و با لگد سایه بان را می اندازد. دوباره دور می زند و با دوچرخه به سمت آن ها یورش می برد. جمعه را از زمین بیرون می برند. نسیم با چشم او را دنبال می کند و به اعتراض، زنگ می زند و جمعه را صدا می کند. حالا همه طوافان و دیگران دور زمین جمع شده اند. ماشین شرطبند اول می رسد و او، آن سوی داور می نشیند.

شرطبند اول: چه خبره؟

نسیم: جمعه. . . جمعه!

یک نفر: شنبه، یکشنبه.

نسیم: جمعه!

یک نفر: تعطیله.

شرطبند اول: (به داور) چرا بهش جواب نمی دین؟

داور: جلوی پسره رو گرفتیم که با باباش حرف نزنه. یکی یه پیغوم مشکوک براش آورده، معلوم نیست. به نفع کدومتونه.

شرطبند اول: این طوری تو روحیه باباش اثر می داره. می افته زمین. من قبول ندارم. اون روحیه اش رو از دست می ده. اگه نذارین بره من کنار می کشم.

شرطبند دوم: اگه بذاری بره من کنار می کشم.

جمعیت: (تک و توک، بعد به طور دسته جمعی) داور پول گرفته، داور پول گرفته.

نوپه های شرطبند دوم، جمعه را کنار ماشین می برند. یکی از آن ها سر مرغی را که آن دور و بر می پلکد، به یک ضرب چاقو می برد و او را جلوی چشم جمعه رها می کند. مرغ، بال بال می زند.

نوپه دوم: اگه به بابات حرفی بزنی وقتی همه خوابیدن سر تو یخ یخ.

نوپه اول: ولش کن، بذار بره!

داور: دهنشو ببندین، بذارین بره!

در دو نمای سریع، دهان جمعه به سخت ترین شکل بسته می شود؛ طوری که امکان هیچ نوع حرف زدن نباشد. جمعه سوار دوچرخه پدرش می شود. نسیم، او را می بوید.

نسیم: بوبو حالش بده؟

جمعه: (سر به عقب تکان می دهد.)

نسیم: اگه خودمو بنذازم چی؟

نسیم، دهان او را با یک دست باز می کند. باز هم جمعه حرفی نمی زند و در جواب سؤال او از شدت استیصال سر به هر جهت تکان می دهد. بعد، گل خشکیده جلوی دوچرخه را برمی دارد و جلوی دماغ پدرش می گیرد. نسیم بو می کند. حالا تندتر پا می زند.

آمبولانس دوم، ادامه.

دکتر دوم: (به پرستار زن) خانوم، پرستار اون آمبولانس چشمش پی شماست. شنیدم ازتون خواستگاری کرده! از این فرصت استفاده کنین! ببینین چی به این یارو می‌دن که این قدر قدرت داره و رکاب می‌زنه. این داروهایی که من بهش دادم، باید صد باره انداخته باشدش زمین.

ماشین در خیابان، روز پنجم.

شرطبند دوم با نوچه‌هایش که آن‌ها را در اطراف محل دوچرخه‌سواری می‌بینیم خلوت کرده است.

شرطبند دوم: امروز روز پنجمه. دیگه داره دیر می‌شه. دوچرخه‌شو پنجر کنین! اگه تا شب نیفتاده راه دیگه‌ای نداره.

آمبولانس اول، روز پنجم.

زن پرستار وارد آمبولانس اول می‌شود.

زن پرستار: اجازه هست آقای دکتر؟

دکتر با پارچه‌ای روی داروها و لوله‌های آزمایشگاهی را می‌پوشاند.

پرستار مرد: بفرمائین خانوم!

میدانی در شهر، شب پنجم.

نوچه‌های شرطبند دوم به بهانه‌ای با هم دعوا می‌کنند. داور سوت می‌کشد که آن‌ها را از زمین دور کند. آن‌ها از وسط رد می‌شوند و از جیبشان میخ‌های سه پرچ روی زمین می‌ریزند. کسی آن‌ها را از هم جدا می‌کند. سکوت برقرار می‌شود. چرخ دوچرخه از لا به لای میخ‌ها رد می‌شود. چند بار نزدیک است از روی آن‌ها رد شود، اما نمی‌شود. بازتاب میخ‌ها در نور به چشم داور می‌زند. جلو می‌رود و یکی از آن‌ها را برمی‌دارد. متوجه قضایا می‌شود.

داور: (فریاد می‌کشد.) مواظب باش! میخ ریختن.

دوچرخه روی میخ می‌رود و چرخ جلوی آن پنجر می‌شود. اطرافیان از فریاد داور و صدای خالی شدن باد دوچرخه، دور زمین جمع می‌شوند. چند نفر سعی می‌کنند میخ‌ها را جمع کنند. نزدیک است دوچرخه را به زمین بیندازند. دکتر دوم خوشحال است پرستار زن مضطرب است. حالا چرخ عقب نیز روی میخ می‌رود و پنجر می‌شود. طوقه چرخ جلو تاب برداشته است و بیضی شکل می‌چرخد. دوچرخه به سختی راه می‌رود. دکتر اول و پرستار مرد، نگران شده‌اند.

داور: (به معرکه‌گیر) بگین یه دوچرخه دیگه بیارن!

پرستار مرد، آمبولانس اول را روشن می‌کند و حرکت می‌کند. دکتر اول و همه بساط آزمایشگاهش از در عقب باز آمبولانس به بیرون می‌ریزند. معرکه‌گیر و نوچه‌های شرطبند اول با آمبولانس می‌روند. نماهای موازی از رانندگی دیوانه‌وار آمبولانس و دوچرخه که چیزی به افتادنش نمانده است.

آمبولانس به جوانی که بر دوچرخه کورسی می‌رود برمی‌خورد. ترمز می‌کند و او را پرت می‌کنند، دوچرخه را می‌گیرند و می‌گریزند. معرکه‌گیر با دست، دوچرخه را از پنجره بغل، نگه داشته است.

جوان صاحب دوچرخه به دنبال آمبولانس می‌دود و نمی‌رسد. آمبولانس به محل دوچرخه‌سواری می‌رسد. داور، دوچرخه را آزمایش می‌کند و خودش سوار آن می‌شود و به موازات دوچرخه نسیم راه می‌افتد. نسیم خودش را با مکافات روی ترک جلوی او می‌اندازد و از همان جا پنجه رکاب را تحویل می‌گیرد. داور، پایین می‌پرد. حالا نسیم بر دوچرخه کورسی می‌رود. جوان صاحب دوچرخه به کنار زمین می‌رسد. داد و بیداد می‌کند. معرکه‌گیر، دوچرخه پنچر را به دست او می‌دهد.

معرکه‌گیر: ببر اینو تعمیر کن بیا دوچرخه‌تو بگیر! اجازه‌شو می‌دم.

آمبولانس اول، شب پنجم.

دکتر اول: (به پرستار) دیگه آزمایشگاهی نداریم. همه چیز از نو. حساب قند خونس از دستم در رفت.

آمبولانس دوم، شب پنجم.

دکتر دوم: بهش قرص خواب‌آور دادم. چاره دیگه‌ای نداشتم.

آمبولانس اول، شب پنجم.

دکتر اول: براش قهوه ببر!

پرستار مرد برای او قهوه می‌برد. اما نسیم به سختی چشم خودش را باز نگه داشته است. قهوه را می‌خورد. معده‌اش پس می‌دهد. چشم‌هایش را باز می‌کند. بسته می‌شوند. لای یک چشمش چوب کبریت می‌گذارد. دوچرخه با حال او، پیلی پیلی می‌رود. هوا سرد است و بخار دهان او را می‌بینیم.

پرستار مرد، گاری دستی یک حامل را می‌گیرد و به موازات دوچرخه به حرکت می‌اندازد. دکتر اول روی گاری می‌رود و فشار خون نسیم را می‌گیرد.

خانه شرطبند اول، شب پنجم.

یک ناشناس زنگ می‌زند.

ناشناس: (به شرطبند اول) خیلی گشتم تا شماره این جا رو گیر آوردم. به پیغومی براتون دارم. به جایی هست که دو میلیون می‌ده، به شرطی که بذاری بیفته زمین. این بساط باید از این جا جمع بشه.

شرطبند اول: این که یر به یر می‌شه. دو میلیون، همون مقداریه که اگه دوچرخه بیفته من باید به رقیبم بدم.

ناشناس: اجازه دارم تا یه میلیون برم روش.

شرطبند اول: من رو افغانستان بیشتر حساب کردم. اون دوچرخه‌سوار بیشتر به من می‌رسونه.

میدانی در شهر، شب پنجم، بیمارستان دوم، خیال.

دوچرخه‌سوار، چیزی به افتادنش نمانده است. شرط‌بند دوم با سگش آمده است و کنار یکی از پروژکتورها ایستاده است. دوچرخه‌سوار، بارها نزدیک است از زمین بیرون برود. نورهای پروژکتورهای اطراف زمین توی چشمش می‌زند. یک بار کاملاً برای لحظه‌ای خوابش می‌برد. از خواب می‌پرد و دسته چرخ را که رو به سمت بیرون زمین دارد، به یک ضربت می‌چرخاند. حالا انگار از سربالایی بالا می‌رود، حالا گویی در گودالی سقوط می‌کند. ناله می‌کند. جمعه به وسط زمین می‌آید و پدرش را صدا می‌کند. گویی نسیم، در حال خواب بر دوچرخه پا می‌زند. جمعه جیغ می‌زند. صدای جمعه در گوش او چون ضجه مادرمرده هاست. آوای جمعه در فضا پیچیده است. دوچرخه‌سوار به زمین می‌خورد. اکسیژن را از بینی زنش برمی‌دارند. زن او شروع به جا نكندن دوباره می‌کند. جمعه بالای سر نقره جیغ می‌زند. دوچرخه‌سوار هنوز رکاب می‌زند.

جمعه: (فریاد می‌کشد) آته، نخو! ^{۱۱} بوبو منتظره.

معرکه گیر: (فریاد می‌زند) نخواب! نخواب!

همه در اطراف زمین جمع شده‌اند و فریاد می‌کشند تا او را از خواب بیدار کنند. سگ شرط‌بند دوم از همه‌مهمه جمعیت، وحشت کرده است و پارس می‌کند. حالا دوچرخه‌سوار به هر طرف می‌چرخد، سگ و پروژکتور می‌بیند و صدای نخواب نخواب را صدای پارس سگ می‌شنود. دوچرخه‌سوار به هر سمت متمایل می‌شود، سگی به سمت او یورش می‌آورد. معرکه‌گیر با سطل به نسیم آب می‌پاشد که خواب از سرش بپرد. او از درد و سرما زوزه می‌کشد. جمعه می‌دود و دوباره سطل آب را می‌آورد و معرکه‌گیر، به نسیم می‌پاشد. این بار نمای کند آب، چون شلاقی بر صورت نسیم می‌نشیند. حالا نسیم مثل سگ، نفس نفس می‌زند، زوزه می‌کشد و بخار دهانش به هوا پخش می‌شود. یک بار دیگر به زمین می‌خورد. سگ‌ها به جنازه او می‌ریزند. نسیم پا می‌زند.

نسیم: جمعه! جمعه!

جمعه می‌پرد و ترک جلوی دوچرخه می‌نشیند و با کتتش صورت نسیم را خشک می‌کند. سر او هنوز، از خواب به عقب می‌رود. جمعه صورتش را می‌مالد.

جمعه: آته! بوبو منتظره، آته نخو! نخو!

نسیم با دست توی صورت خودش می‌زند. موه‌های خودش را می‌کشد. دهانش را باز و بسته می‌کند. بی‌فایده است.

نسیم: جمعه! منو بزن! (و جمعه با اکراه توی صورت او می‌زند. چشم‌های نسیم بر هم است. صدایش نیز گویی به خواب می‌رود) بزن!

یک سطل آب هر دو را خیس می‌کند. حالا بازی نورهاست و صدای پارس سگ‌ها و تازیانه‌های آب و کشیده‌های جمعه و عطسه‌های هر دو. گوشه زمین چند جا آتش روشن کرده‌اند. نسیم از میان یکی از آن‌ها رد می‌شود؛ گویی در آتش گم می‌شود.

میدانی در شهر، روز ششم.

گل خورشید می‌روید. جمعه بر ترک دوچرخه، پژمرده است. نسیم رکاب می‌زند. سوزی از سرما همه را به دور آتش‌ها کشانده است. زن پرستار برای نسیم و جمعه، در لیوانی شیر داغ می‌آورد، معرکه‌گیر، زنجیر دوچرخه را که گیر می‌کند، روغنکاری می‌کند. از دوچرخه‌سوار، شب‌بش مانده است. معرکه‌گیر، جمعه خیس را بغل می‌کند و به کنار آتش می‌برد. سبیل‌هایش، قندیل بسته است و ته ریش صورتش بیشتر شده است.

دفتر کار شرط‌بند اول در خانه‌اش، روز ششم.

شرط‌بند اول با تلفن صحبت می‌کند.

ناشناس: قبول، چهار میلیون.

شرط‌بند اول، گوشی را قطع می‌کند و شماره دیگری را می‌گیرد.

شرط‌بند اول: بگو آمبولانس ما برگرده!

میدانی در شهر، روز ششم.

در عقب آمبولانس اول بسته می‌شود و راه می‌افتد. دکتر دوم و پرستار زن از آن سوی زمین با تعجب، ماجرا را دنبال می‌کنند. یکی از نوچه‌های شرط‌بند اول، کنار داور می‌نشیند و کاغذی را به امضا و مهر شرط‌بند اول به دست او می‌دهد.

نوچه شرط‌بند اول: می‌تونی پاشی. ما کنار کشیدیم.

داور برمی‌خیزد و می‌رود. دکتر دوم می‌خواهد خود را به او برساند که رفته است. جای او روی صندلی داور می‌نشیند.

معرکه‌گیر: (به زن کولی که در حال فال بینی کسی است.) یه خبرآیی هست. ارباب من کنار کشید، دیگه افتادنیه، بالاخره چی فکر کردی؟ دلت راضی شد؟

دوچرخه‌سوار زنگ می‌زند.

دکتر دوم: (به زن پرستار) خانوم! دو تا والیوم دیگه.

زن پرستار: من نمی‌تونم. خودتون بدین آقای دکتر!

دکتر دوم: این آخريشه خانوم. سنگ که نیست. ديگه باید بیفته. یه شیرقهوه هم بی‌زحمت برای من!

پرستار زن می‌رود و به جای والیوم، شربت مقوی دیگری در لیوان نسیم می‌ریزد و به جایش در شیرقهوه دکتر دوم، والیوم می‌اندازد و لیوان‌ها را به آن‌ها می‌دهد. دکتر، شیرقهوه را می‌خورد. از همین حالا خوابش می‌آید. دهن دره می‌کند و جلوی دهانش را می‌گیرد و به دور دست خیره می‌شود.

میدانی در شهر، شب ششم.

پروژکتورها روشن می‌شوند. دکتر دوم روی میز داور خوابش برده است. دوچرخه‌سوار، سرحال‌تر شده است و به خوبی رکاب می‌زند. زن پرستار برای او یک لیوان شربت مقوی دیگر می‌برد.

زن پرستار: تا دکتر بلند نشده این شربت تقویتو بخور!

معرکه‌گیر، دکتر دوم را کول می‌کند و او را روی برانکار داخل آمبولانس می‌خواباند و رویش را با پتو می‌پوشاند. زن پرستار به دست او سر می‌وصل می‌کند و آمپول خواب‌آوری را به سرم تزریق می‌کند.

زن پرستار: (به معرکه‌گیر) دکتر خسته است، یه مدت باید استراحت کنه.

مینی‌بوس، جماعت دیگری را به تماشا می‌آورد.

میدانی در شهر، روز هفتم.

این بار خبرنگاران و فیلمبرداران داخلی و خارجی برای تهیه گزارش آمده‌اند. معرکه‌گیر، دم گرفته است و سعی می‌کند خودش را جلوی دوربین‌ها بیندازد. طوری رفتار می‌کند که انگار همه کاره اوست.

معرکه‌گیر: این مرد افغانی، بزرگ‌ترین رکورد جهانی رو شکسته. امروز روز هفتمه که روی این دوچرخه زندگی می‌کنه. همین مرد، تو هندوستان با چشاش یه قطارو نیگر داشته. (دوچرخه، زنگ می‌زند و از نمای دیگری بر خودش دیزالو می‌شود. از بالا، گویی دوچرخه در ته چاهی می‌چرخد. یکی از خبرنگاران از نمای بسیار بالا کَرین می‌کند و از نمای دور نسیم تا نمای درشت او جلو می‌آید. دوچرخه سوار زنگ می‌زند.)

معرکه‌گیر: این آخرین روزه.

مینی‌بوس باز هم جمعیت می‌آورد. اطراف زمین از جمعیت پر شده است. یک فیلمبردار، بر ترک دوچرخه‌ای نشسته است و به موازات نسیم، حرکت می‌کند و از صورت او فیلم می‌گیرد. دکتر دوم خواب است و پرستار زن جای داور نشسته است. معرکه‌گیر، ساعت یکی از خبرنگاران را نگاه می‌کند.

معرکه‌گیر: ده دور دیگه بزنه تمومه، نه دور دیگه. .. (دیزالو) دو دور دیگه. ..

دوچرخه زنگ می‌زند و افغانی‌ها هیاهوی شادی به پا می‌کنند. شرط‌بند اول و دوم نیز در بین تماشاچی‌ها هستند.

شرط‌بند اول: از چهار میلیونی که از ناشناس گرفتیم دو میلیون سهمتو ریختم به حساب.

شرطبند دوم: وصول کردم.

معرکه گیر: صلوات بفرست!

مسابقه تمام است. اما دوچرخه همچنان می چرخد. جمعه به وسط زمین می رود و دست هایش را از دو سو باز می کند.

جمعه: آته! مسابقه خلاصه.

نسیم با چشم های مات و باز مانده همچنان دور می زند.

معرکه گیر: برای سلامتی کسی که این بازی رو تموم کنه صلوات!

شرطبند اول: (به شرطبند دوم) یه بازی تازه هستی؟

شرطبند دوم: تا چی باشه؟

شرطبند اول: من شرط می بندم که تا یه هفته دیگه فراوون ترین جنس شهر نایاب بشه.

شرطبند دوم: چی مثلاً؟

شرطبند اول: هرچی تو بگی، نوشابه، دارو، نون، آب، . . .

شرطبند دوم: روی نون شرط می بندم.

با هم دست می دهند. چند افغانی و معرکه گیر می روند و دوچرخه را نگه می دارند و نسیم را از روی دوچرخه بلند می کنند. پاهای نسیم همچنان بی اختیار می چرخند. او را به روی زمین می گذارند. در خود مچاله می شود. اما همچنان پاهایش گویی رکاب می زنند. معرکه گیر، یک دسته پول را توی دست او می گذارد.

معرکه گیر: زنتو عمل می کنن. دیگه تو بردی. برو زودتر بهش برس! (دوچرخه کورسی را به دست او می دهد.) اینم مال خودت. یکی بانئ شد پولشو داد. پاشو بابا!

حالا جمعیت متفرق می شوند. فیلمبرداران، بساطشان را جمع می کنند. نسیم به سختی راه می افتد. معرکه گیر و زن کولی و دخترش با هم می روند. دختر کولی و پسر افغانی در لحظه آخر به هم نگاه می کنند و دور می شوند و برای هم دست تکان می دهند. نسیم به سختی قدم از قدم برمی دارد. هنوز پیلای پیلای می خورد. تقریباً دایره ای راه می رود؛ گویی دور زمینی فرضی می چرخد و به پیش می رود. هنوز احساس کسی را دارد که سوار بر دوچرخه است.

محسن مخملباف

بهار ۱۳۶۶